

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

ترجمه اشراق خاوری

(۱۳)

تألیف جرجی زیدان

هنگام مسافرت بسختی مریض بود و همه انتظار مرگ او را داشتند . در این صورت خبر دادن از مرگ هرون آنقدرها موجب شگفتی و غرابت نیست لکن آثار فلکی مطالبی عجیب بر من کشف کرده که اگر وعده بدهید آنها را از خلیفه اسلام - امین تا زمانی که خود آن مطالب منتشر شود مخفی و مستور دارید برای شما مختصری از آنچه بوسیله احکام نجوم بر من واضح شده شرح و بسط خواهم داد .

سلمان این سخن می گفت ولی مقصودش این نبود بلکه می خواست هر چه زودتر این داستان مشتهر گردد و برای سرعت انتشار باختفا و استتار آن مبالغه مینمود - عقلا و مردم باهوش و ذکاوت هر گاه بخواهند خبری را زود انتشار دهند بهر کس آن داستان را می گویند سفارش می کنند که آن را پنهان دارد و با کسی در میان نهد و باین وسیله خبر مزور سرعت انتشار خواهد یافت زیرا مبالغه در اختفا و ممانعت از انتشار و اصرار بکتمان موجب تسریع نشر و اعلان است بعلاوه قدر و مرتبه گوینده آن خبر هم باقید کتمان و اختفا در نظر مخاطب بی اندازه بزرگ جلوه می کند .

بصرف فضل و قتیکه اصرار ملقان را در کتمان آن خبر که می خواهد بگوید مشاهده کرد رغبتش بر اطلاع آن مطلب از دیاد یافت و گفت اگر حقیقتاً خبر مهمی می دانی بگو زیرا خلیفه جهان اگر بآن خبر اهمیت دهد و برای اول دفعه از تو بشنود بدیهیست که این معنی سبب تقرب و تعالی تو در درگاه وی خواهد گردید حال بگویم آن خبر مهم که می دانی کدام است ؟

ملفان گفت: خبریکه بواسطه آثار فلکی بر من کشف شده از همه بیشتر برای پسر فضل وزیر خلیفه مهم و معظم است. پسر فضل بی اختیار بطرف ملفان نزدیک شده گفت چه خبری است؟ چطور؟ مخصوصاً برای من مهم است؟ این را گفت و می پنداشت که ملفان او را نمی شناسد. ملفان گفت زیرا خبر مزبور مربوط پدربزرگش فضل بن الربیع است. . . . یعنی مربوط پدربزرگ تو است. پسر فضل از اینکه دید ملفان او را می شناسد شگفتی کرد ولیکن رغبت اطلاع بر خبر مهم که مربوط پدربزرگ او است از تعجبش کاست و نگاهی باین ماهان نمود، این ماهان بملفان نکرسته گفت: تو را زیاده از حد پر ادعا و گزاف گوئی می بینم، بگو بینم چه خبر است؟ اگر راست گفتی تو را از مقربان ولینعمت خود سازم. ملفان گفت گمان می کنم مقصودت از ولینعمت امیر المؤمنین است. آری تقرب درگاه وی خوشبختی محض و عین سعادت است و ما همه بندگان او هستیم.

این ماهان از اینکه ملفان رسماً امین را «امیر المؤمنین» خواند تعجب کرد و پرسید چطور او را امیر المؤمنین مینامی؟ با آنکه او خود را جز ولیعهد هرون نمی داند؟ فرض کنیم هرون مرد از کجا مطمئن هستی که خلافت نصیب و بهره امین گردد؟ ملفان گفت: آری خلافت مال او شد و کارها گذشت. این ماهان دانست که ملفان خبر تازه دارد و گفت: مال خود امین تنها؟ چطور؟ ملفان بانگشت خود پسر فضل اشاره کرد و گفت: آری. این قضیه بسعی و کوشش وزیر پدر این جوان خاتمه یافت، حاضرین همه گردن کشیده منتظر استماع شرح و تفصیل واقعه شدند هر ش از همه بیشتر متعجب شده و گفت این مطلب تازه ایست گمان نمی کنم در اول شب از این خبر با اطلاع بودی؟ هر چه میدانی بگو.

ملفان در جای خود استوار نشد و آنچه از بهزاد شنیده بود حکایت کرد در حالیکه سر خود را پائین افکنده گوئی از روی کتابی می خواند، حضار عموماً

سکوت کرده و دلها از شدت حیرت و اضطراب و تعجب و استغراب بهیجان آمده بود خصوصاً پسر فضل را حال از دیگران بیشتر منقلب بود و خیلی مسرور و خوشحال گردید که پدرش در راه خدمت امین بچنین امر مهمی اقدام کرده و موفق شده است ، سابق بر این مجملات مقدماتی از این موضوع شنیده بود و اینکه که نتیجه آن مقدمات را از سلمان شنید در صدق و صحت آن هیچ شک و شبهتی نکرد ، هنوز سعدون سخن خود را تمام نکرده بود که پسر وزیر بی اختیار بوی نزدیک شده دست خود را بشانه وی نهاد و بالهجه شدت آمیزی گفت آفرین . . . راستی ستاره شناس عجیبی هستی !!! ابن ماهان خود را جمع آوری کرده گفت آنچه می گوئی راست است ؟ ملفان شانه و ابروان خود را بالا برده و لب ها را حرکت مخصوصی داده گفت آثار فلکی این طور می گوید و تا با امروز هر چه گفته راست بوده ، چا پار پس از آنکه سخنان ملفان را شنید خود را بی اندازه خوار و بیمقدار دید زیرا خبریکه پس از طی فرسنگها راه آور بود در مقابل خبر مهمی که ملفان بادعای خود از آثار فلکی کشف کرده بود هیچ بود ، ناچار ساکت شد .

ابن ماهان نگاهی بهرش کرده گفت آنچه ملفان سعدون گفت اگر صحت داشته باشد بی نهایت مهم است و من قول میدهم که در صورت صحت این خبر او را رئیس منجمان دربار خلافت کنم ، عجلتاً این مطلب را پنهان دارید تا ببینیم چه خواهد شد ؟ آنکاه از زیر توشک خود کیسه پرازطلای ناب و زر خالص بیرون آورده و گفت این هم مصرف غیب گوئی و مخارج نجور و لوازم استخراج امور . . . ملفان دست خود را عقب برده از گرفتن کیسه خود داری نمود و ابن ماهان هم چنان کیسه را در دست گرفته بطرف او نگاه داشته بود ، هرش چون این بیدید خریدار کیسه را از ابن ماهان گرفته بجای خود نهاد و گفت منجم ما برای استفاده مادی باین گونه امور اقدام نکرده و نمی کند ، فقط برای حفظ مقام

دوستی و صداقت این زحمات را متحمل می‌شود، حاضرین از شهادت نفس و بزرگواری و علوهمت ملافان متعجب شده و ابن‌ماهان گفت بسیار خوب بیشتر از اینها خواهد یافت و از مقربان درگاه خلافت خواهد گشت. ملافان بر خاست و گفت ببخشید؟ زحمت دادیم، مانع استراحت شدیم. ابن‌ماهان تکبر و مناعت خود را فراموش کرده بی‌اختیار از جای خویش برای احترام قیام کرد و خود را بی‌اندازه محتاج او دید، طرز رفتار مردم با دانشمندان بر همین نسق است، مردم در ابتداء با هر کس بر حسب ظاهر حالش رفتار می‌نمایند و چون از حقیقت و دانش و بینش و روحیات وی مطلع شوند ناچار رفتار خود را نسبت باو تغییر داده چه‌بسا شخص که در اول وهله از حیث ظاهر حال در انظار حقیر و پست نماید و چون بسخن آید و دانش خود را اشکار نماید احتقارش با احترام بدل شود و مخاطب که در اول بار او را بنظر بی‌اعتنائی میدید مجبور شده که رفتار خود را نسبت بوی تغییر دهد و اگر در اول ورود فی‌المثل برای احترام او قیام نکرده در حین بدروود ناچار تا آخرین مرحله بدرقه و مشایعتش نماید و از رفتار اول خود شرمسار گردد - رفتار ابن‌ماهان نسبت بملافان سعدون همین‌طور بود زیرا در اول ورود بانهایت برودت و مناعت از وی پذیرائی کرد زیرا از هیئت و ظاهر حالش چنان پنداشت که وی بطمع زروسیم بدانجا شتافته است و چون علوهمت و شهادت نفس و درجه علم و دانش وی را نکریست با احترام وی قیام نمود و تا در اطاق از او مشایعت کرده و درخواست نمود تا ملافان فردا نیز بملاقات وی بیاید. هرش نیز برای وداع برخاست ابن‌ماهان خیلی از وی ممنون و متشکر بود زیرا هرش سبب ملاقات وی بملافان گردیده بود. هرش از غلام خود حامد بیاد آورد که در بیرون در منتظر است و در پاسخ تعارفات ابن‌ماهان گفت من کاریکه مستوجب تمجید و توصیف باشد ندرده‌ام و حق نعمت و لطف متواتر رئیس را ادا ننموده‌ام، آنکاه حامد را آواز داد چون وارد شد هرش

اورا باین ماهان معرفی کرده گفت من این جوان را بی اندازه دوست دارم و می‌ایم که در جرگه سپاهیان شاکری منسلک گردد و جزو خدم مخصوص قصر خلیفه شود اگر التفاتی فرمائی اورا در زمره شاکریان وارد نمائی ، موجب تشکر است . حامد جلو رفته زانو بزد و دست ابن ماهان را بوسه داده سپس با کمال ادب و احترام پیاخته ایستاد ابن ماهان باو گفت : برو در اطاق غلامان بمان فردا تو را جزو شاکریان معرفی خواهم کرد پس بهرش نکرسته گفت مطمئن باش ، موافق مقصودت رفتار خواهد شد . هرش اظهار امتنان و تشکر کرده بیرون رفت .

پس فضل را از همه پیش شگفتی دست داده بود و از ملاقات ملفان زیاد مسرور شد و در نظر گرفت بعدها از وی در مطالب شخصی خود استمداد کند از اینرو باهرش و ملفان همراه شده از در بیرون رفت و بملفان گفت : تمنادارم وقتی معین فرمائی زیرا باتو کار مخصوصی دارم ؟ و این کار مربوط بامور سیاست و خلافت نیست بلکه شخصی و خصوصی است : ملفان قبول کرده باهرش از قصر خارج شد . آنکاه از وی خدا حافظی کرده بر آستر خود سوار شده روان گردید و از شب آنقدرها باقی نمانده بود . چاپار هم آنشب را بسر برد تا بامداد نزد امین رود و خبر مرك هرون را بوی ابلاغ نماید و پیش از آنکه بامین خبر مرگ هرون را بدهد دیدیم که باین ماهان گفته بود صبح زود سلام چاپار بطرف قصر بهشت که محل اقامت امین بود روان گردید تا خبر مرك پدرش را بوی اطلاع دهد .

(فصل بیست و سوم - بیعت کردن)

آنچه از وقایع نکاشتیم در آن شب واقع و مردم بغداد از همه جا بی خبر چون بامداد سر از خواب برداشتند صدای منادیان و جارچیانرا شنیدند که به آواز بلند مرك هرون و خلافت امین را اعلام مینمودند .

رجال دولت و هاشمیین بر حسب معمول برای بیعت مهیا شدند مافات سعدون هم روز بعد از آن شب پرهنگامه (نوزدهم جمادی الاخر سال صدونود و سنه ۱۹۳ هجری) بقصر رئیس قشون رفته ابن ماهان از وی با کمال گرمی پذیرائی نمود و او را جز و ملازمین خود قرار داد تا بتواند جشن استقرار بر خلافت و مجلس اخذ بیعت را که برای امین منعقد میشد بخوبی تماشا نماید .

چون بقصر بهشت رسیدند پیاده شده و جزو جمعیت انبوهی که وارد می شدند داخل قصر گردیدند و سعدون پهلوئی ابن ماهان قرار گرفت . بزرگان بنی هاشم که در بغداد بودند و عموم رجال دولت و اکابر قصر خلافت حاضر شده و سرتاسر قصر پر از اعیان دولت و رؤسای بنی هاشم بود . امین بر تخت خلافت نشسته عمرش بیست و سه سال (۲۳) و دارای عضلات قوی و ریش بلند و گونه های قره بود ، آثار مردانگی و شهامت در سراپایش آشکار گردیده قامتی بلند و شجاعتی بکامل داشت چنانچه اگر باشیر خشمگین پنجه می افکند او را زبون و مغلوب می ساخت با اینهمه خوش صورت و نیکو چهره نیز بود چشمان کوچک و بینی ظریف باریک و موی نرمی داشت و در چهره اش آثار آبله پیدا بود ،

(ابوالفداء ج ۲ و مسعودی ج ۲ و سیرالملوک) در آنروز لباس خلافت بر خود آراسته عمامه مرصعی بر سر و بردی کرانها بردوش افکنده بود ، و این برد را برادرش صالح از طوس بتوسط برادرش «رجاء» خادم خود برای امین فرستاده عصای خلافت بدست و انگشتری مخصوص سلطنت را در انکشت کرده و اینمعنی بر جلال و صباحت وی افزوده بود ، مردم در مقابل نشسته بودند باین طریق که بنی هاشم روی صندلیها و سایر مردم روی فرش قرار گرفته و برخی هم ایستاده بودند و همه سرها را از غم و اندوه هرون و احترام امین بزیر افکنده و ساکت بودند ، اول کسیکه پیش آمد سلام چاپار بود که امین را بخلافت تهنیت و بمرك هرون تعزیت و تسلیم داد ، آنکاه بنی هاشم یکایک پیش رفته پس از عرض تسلیم

با امین بخلافت بیعت می‌کردند ، امین رئیس بنی هاشم سلیمان بن منصور را امر کرد تا با اسم وی از سرکردگان و بزرگان دولت که از جمله ابن‌ماهان و پسر فضل‌ابن‌الربیع وزیر بودند بیعت بدیورد ، ملقان در میان مردم بتماشا مشغول و هیچکس بحال او نمی‌پرداخت ، چون داستان خاتمه یافت امین برخاست تا خطابه القاء نماید ، عموم حضار کردنها کشیده سکوت کردند امین پس از ستایش خداوند گفت : ای مردم ، و ای بنی‌هاشم ، مرك در کمین عموم افراد انسان نشسته و هیچکس او را نتواند دفع دهد و از ورود وی ممانعت نماید اینک دلها را از غم و اندوه دیرینه پردازید ، و بنشاط و سرور پردازید . در مصیبت مرك امیر المؤمنین شکیبائی پیشه کنید و صبوری نمائید تا مزد صابرین یابید و اجر شاکرین بدست کنید ، برخی گویند امین این خطابه را در مسجد رصافه ادا کرد ، مردم انتظار اینگونه جرئت و کمال از وی نداشته از اینرو خطابه‌وی در آنان اثری غریب کرد امین پس از خطابه امر کرد تا حقوق دوسال سپاهیان را پردازند ،

رسم این بود که هر خلیفه در آغاز جلوس برای جلب نظر و کسب اطمینان لشکر مبلغی بر رسم انعام و احسان بآنها میداد ، چون مردم از بیعت فراغت یافتند حسن ابن هانی «ابونواس» شاعر درگاه خلافت پیش آمد و قصیده‌ی حاوی تسلیت و تعزیت انشاد نمود که از آنجمله این چند بیت است

فنجن فی وحشة و فی انس	جرت جوار بالسعد والنحس
فنجن فی ماتم و فی عرس	العین تبکی والسن ضاحکة
کیها و فیاة الرشید بالامس	یضحکها القائم الامین و یب
لد و بدر بطوس فی رسم	بدران بدر اضحی ببغداد فی الخ

(مضمون اشعار فوق را میتوان بنکاشتن اشعار ذیل که از شیخ ابوالعباس است واضح و آشکار نمود

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
ز آن گذشتن جهانیان غمکین	زین نشستن زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم و عقل نکو	هر چه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت	باز شمعی بجای او بنهاد

پسر فضل وزیر در تمام اینمدت از فکراینکه مطلبی میخواست با ملفان مذاکره کند بیرون نرفت و چون جشن تمام شد پسر فضل از بیم آنکه مبادا ملفان را از دست بدهد بتجسس وی پرداخت ناگاه او را بدید که میخواهد از قصر خارج شود با شتاب باو نزدیک شده در خواست ملاقات کرد ملفان آنساعت از وی معذرت طلبیده و ملاقات را بشب موکول نمود زیرا میخواست هرچه زودتر بهزاد را دیده و از اخبار تازه مطلع شود پسر وزیر باو گفت شب درقصر خود در رصافه منتظرم ، بیا وازمن ملاقات فرما؟ سلمان قبول ملاقات بوی داد و بطرف قصر مأمونی روان گردید.

(فصل بیست و چهارم - اهالی قصر مأمونی)

خبر مرك هارون الرشید بقصر مأمونی رسیده بود و همه از استماع آن مضطرب و پریشان شدند بخصوص زینب ازدیکران بیشتر مهموم و محزون بود زیرا علاقه و الفت کاملی بجدهش هرون الرشید داشت و ازاین جهة مرك هرون بر وی گران آمده و چون این خبر شنید بی اختیار به گریه و ناله مشغول و بسو گواری پرداخت؛